

دومین مصاحبه من با پتر هانتکه دلیل خاص خودش را داشت. او به خاطر حمایت و پشتیبانی از فیلم دوستش «ویم وندرس» به نام «ترس دروازه‌بان از ضربه پنالتی» که فیلمنامه آن را نوشته بود، به مونیخ آمده است. نمی‌خواستم در مورد فیلم با او صحبت کنم، بلکه مایل بودم درباره این موضوع حرف بزنم که مرگ مادرش چه تغییری در او به وجود آورده است، چون مادرش اوایل سال با خوردن قرص‌های خواب‌آور خودکشی کرده بود. فضای آن کافه که در آن جا با هانتکه قرار گذاشته بودم، چندان با موضوع صحبت ما جور در نمی‌آمد. به همین دلیل چندان از آن وضعیت راضی نبودم، درست مانند همان شرایطی بود که مصاحبه قبلی را با هانتکه کرده بودم و آن مصاحبه هم در روزنامه عصر چاپ شد. مقاله درباره احساسات فردی بود که مادرش خودکشی کرده و کنار آن هم عکسی از هانتکه و وندرس با لبخندی دوستانه جلوی آگهی بزرگ تبلیغاتی فیلم چاپ شد و عنوان دو سطری مقاله هم این بود: «می‌خواهم رها و آزاد باشم».

اغلب اوقات این حرف‌ها را نوعی جنون تلقی می‌کنم که به نحوی در مطبوعات جنجالی، بدل به واقعیت می‌شود و هرگز آن‌ها را نقد و بررسی نمی‌کنم، چون به نظر من حتی خود واقعیت و حقیقت هم نوعی جنون است و خیلی زود به این نتیجه رسیدم که روزنامه‌ها، حتی اگر قرار باشد لحظه‌ای دیگر دنیا نابود شود و این فاجعه روزنامه‌ها را

هم ناپود کند، از این موضوع عنوانی بزرگ و جنجالی می‌سازند تا فروش روزنامه را هرچه بیشتر بالا ببرند. با آن احساس بی‌تفاوتی و شکنجی که به پوچی و بیهودگی کارم داشتیم، فکر نمی‌کردم که با هاشک که جای بنوشم و درباره مرگ مادرش صحبت کنم.

از هاشک می‌پرسم: «وقتی برگردید چکار می‌کنید؟»

«استراحت می‌کنم.»

- پس فعلاً نمی‌خواهید کتابی بنویسید؟

«بالاخره یک روز این شرایط هم تمام می‌شود و آنوقت دوباره قلم به دست می‌گیرم.»

- بعد نمایشنامه می‌نویسید؟

«بله، احتمالاً نمایشنامه خواهم نوشت.»

- سی‌شودگمی توضیح بدهید؟

«فکر می‌کنم یک نمایشنامه کاملاً معمولی باشد، فعلاً دقیق نمی‌دانم که الاز فقط یادداشتهای زیادی نوشته‌ام که اینها فقط یک تصویر کلی و یا چیزی مثل این است، هنوز به جزئیات نپرداخته‌ام. فقط عنوانش را می‌دانم: ابلهان می‌بیرند.»

- چه اتفاقی باید پیش بیاید تا شما آن را بنویسید؟

«فکر می‌کنم باید بیشتر روی موضوع تمرکز کنم، اما فعلاً این حس و حال را ندارم،

هنوز چیزی نوشته‌ام. اما تا حالا خیلی چیزها برایت روشن شده.»

- نمایشنامه ارتباطی با خودکشی مادران دارد؟

«تا حدی، بله.»

- چطور؟

«می‌خواهم روی موضوع یک بار دیگر فکر کنم تا در قالب نمایش به موضوعی

زیباتر و جذاب‌تر درآید.»

- زیباتر از چی؟

«منظورم نمایشنامه‌ای با موضوعی قابل‌انگیز تر از نمایشنامه‌هایی است که تاکنون

نوشته‌ام.»

- یعنی چه؟

«خوب، چطور بگردیم، احتمالاً خیلی احساساتی می‌خواهد بود.»

- آخرین بار که همدیگر را دیدیم برایم از زمان ترس دیوانه‌ان از ضربه پانتهی تعریف

کردید. آیا موضوع کتاب هنوز هم مثل آن زمان، خاطراتان هست و یا اینکه آن را فراموش

کرده‌اید؟

«تا حدی، اما خواندن مجدد آن خالی از لطف نیست، چون به یاد مطالبی می‌افتم که آن زمان اتفاق افتاده و هنوز هم در یاد من مانده است.»

- فکر می‌کنید. اگر این کتاب چاپ نشده بود، الان آن را چاپ می‌کردید؟

«مسلماً، هرچه را بنویسم، چاپ می‌کنم.»

- اگر فیلم «وندیس» مطابق کتاب شما نباشد باز هم مورد توجه شما قرار می‌گیرد؟

«همیشه این را از خودم پرسیده‌ام، حتی امروز در سینما. و هرگز این سؤال از ذهن من خارج نشده، گاهی اوقات از موضوعات شخصی نمی‌توان به راحتی گذشت.»

- پس نمی‌گوئید که این فیلم خوب است؟

«چرا، فکر می‌کنم، فیلم خوب و به یاد ماندنی است که در خود نیرو و قدرتی خارق‌العاده دارد و یکی از معدود فیلم‌هایی است که در آن حرفی از صلح و آشتی نیست. از دیدن آن آدم لذت می‌برد. در ضمن فیلم اخلاقی هم است، چون باعث شده که بیننده‌ای زندگی‌اش را عوض کند، چون فیلم در هر کلام و در هر بخش صادق است و همه چیز در آن روشن و شفاف است و چیزی پوشیده و پنهان نیست. تقریباً تمام فیلم‌هایی را که می‌شناسم، سعی در پنهان ساختن مطلبی دارند. البته در حال حاضر چون دور از شهر زندگی می‌کنم، زیاد به سینما نمی‌روم.»

- شما در کرون‌برگ در حومه فرانکفورت زندگی می‌کنید. چرا آنجا زندگی می‌کنید؟

«دست سرنوشت بود. دوست داشتم در پاریس و یا جای دیگری زندگی کنم و فرزندم زندگی خوب و سالمی داشته باشد، به خاطر همین می‌خواهم هر چه را که دارم بفروشم و به شهر برگردم.»

- آخرین کتاب شما «ناکامی ناخواسته» در مورد مرگ مادرتان بود، اما در آن حرفی از رابطه شما با مادرتان نبود.

«به خاطر همین جمله پایانی کتاب این است: «بعدها راجع به همه چیز دقیق‌تر خواهم نوشت؛ نوشتن راجع به موضوعات شخصی کار سختی است و نیاز به زمان دارد.»

- احساس گناه می‌کنید؟

«مسلماً.»

- خود را مسئول می‌دانید؟

«بله.»

- می‌خواهید راجع به آن بنویسید؟

«هنوز نمی دانم آیا این حالت احساسی بیش نیست و آیا آنقدر مهم است که راجع به آن بایستی نوشت. بالاخره معلوم می شود.»

- کتاب «ناگامی ناخواسته» را روی حس خاصی ننوشته اید؟

«چرا، وقتی دقیق به آن نگاه کنیم، احساسات و فقط احساسات نیستند، بلکه یک زخم و جراحت هم هست.»

- خیلی ها معتقدند که این کتاب بهترین کتاب شماست، چون جدی ترین کار شما است. این حرف ها که باید مراحل را طی کرد تا بالاخره نویسنده کارگشته شد، زیاد جدی نیست. انسان آنچه را بخواهد با سعی و تلاش به دست می آورد. فکر می کنم همه چیز به آنچه که نوشته ام بستگی دارد، چون هرگز به چیزی که معتقد نبوده ام، مطلبی ننوشته ام.»

- مرگ مادر تان شما را عوض کرد؟

«البته. مشروبات هم مرا عوض کرده است، حتی خانم ها و تنها فرزندم. اما نمی توان گفت که فصل جدیدی آغاز شده است.»

- موضوع مرگ مثل داستان سایر کتابها کاملاً طبیعی بود و یا براساس نیاز شخصی برای غلبه بر سرنوشت نوشته شد؟

«نمی دانم، الان که داستان را می خوانم، دیگر نمی توانم برداشت شخصی داشته باشم، چون می دانم که برای تک تک جملات آن چقدر سعی و تلاش شده. زمانی که ساعت ها به جمله ای فکر می کنم، آن وقت آنچه را که شما بازی سرنوشت می نامید، کم رنگ می شود، در واقع در فکر و احساس محو می شود تا همه چیز شفاف شود و این درک و احساس ربطی به حس شخصی ندارد. موقع خواندن این داستان حس می کنم موضوعات را لمس می کنم، نه اینکه چون یک اثر ادبی است، بلکه انگار پدیده ای است که دیگر خلق شدنی نیست، کاملاً غیر قابل بازگشت. البته در سایر موضوعات هم چنین حس دارم.»

- کسانی که شما را می شناسند، می گویند که شما در خطر مرگ هستید.

«من هم اینطور فکر می کنم.»

- قصد خودکشی دارید؟

«اصلاً قصد چنین کاری ندارم، اما فکرش را کرده ام.»

- با لغت بازی می کنید؟

«نه، اصلاً اینطور نیست، با الفاظ بازی نمی کنم، بیشتر حس خودکشی است تا فکر آن... افرادی را می شناسم که مدام به خودکشی فکر می کنند و مرتباً می گویند می خواهم

خودم را دار بزنم یا با گلوله‌ای به زندگی‌ام پایان دهم یا با ماشین به دیوار بکوبم تا راحت شوم. البته بین فکر کردن به خودکشی و دست زدن به آن تفاوت زیادی است.»

- چرا راجع به آن فکر نمی‌کنید؟

«باید فکر کنم؟ پس به نظر شما من در بازی سرنوشت شکست خورده‌ام. پس با قاطعیت اعلام می‌کنم که من تقریباً انسان شادی هستم که فقط گاهی اوقات کمی دستخوش درماندگی می‌شوم.»

- دوست دارید با شما مصاحبه کنند و یا اینکه پاسخ دادن برایتان سخت و دشوار

است؟

«بستگی دارد به سوال‌ها و کسی که از من سوال می‌کند. خیلی خوشحال می‌شوم، اگر خانمی از من بپرسد که می‌تواند کاری برایم انجام دهد، در هر صورت مصاحبه را دوست دارم.»

- اتفاق افتاده که گاهی اوقات مصاحبه را به خاطر معذورات اخلاقی انجام دهید؟

«خیلی زیاد، چون خودم آدم مبادی آدابی هستم، برای همین خیلی مراعات می‌کنم.»  
- مثلاً اگر به دیدن نمایشگاه کتاب فرانکفورت بروید و نمایشگاه به نظر شما خوب و

دلچسب نباشد، چکار می‌کنید؟

«ببینید آقای مولر، از آنجائی که خیلی تنها هستم، بنابراین هر برنامه‌ای باعث خوشحالی من می‌شود. اگر ضمن دیدار از نمایشگاه دوربین تلویزیونی هم آنجا باشد، دیگر برایم فرقی نمی‌کند که از نمایشگاه خوشم می‌آید یا نه؟»

- شما شخصاً خودتان می‌توانید تغییرات ضروری را به وجود آورید و نیازی به

پیشنهاد ندارید.

«درست است. من مرتباً به کشورهای مختلف سفر می‌کنم، اما بلافاصله احساس کمبود و نقصان می‌کنم. شبیه گذشته به ایستگاه قطار فرانکفورت رفتم تا روزنامه بخرم، به محض دیدن تابلوی «بازل» اصلاً احساس خوب و جالبی پیدا نکردم، اصلاً دوست ندارم به آنجا بروم، حتی راستش را بخواهید دوست ندارم در فرانکفورت هم بمانم. حتی حاضر نیستم از این پله برقی بالا بروم تا به پُست بروم، و این حال و روز خیلی ناراحت‌کننده است و اغلب اوقات هم همین حس را دارم، مثلاً تمایلی به رفتن به جائی را ندارم و اگر هم بروم با میل و رغبت آنجا را ترک نمی‌کنم، حتی از اینکه الان اینجا هستم، هم راضی نیستم و این کار خیلی سخت است.»

- شما در مورد نمایشنامه‌ها و رمان‌های قبلی‌تان دیدگاه‌های کاملاً تخصصی و

هنرمندانه‌ای ارائه داده‌اید، آیا در این فاصله اتفاقی افتاده است؟

«البته، تقریباً تمام هم شده است و تا حدی هم به من مربوط می‌شود، اما به نظرم کاری هنرمندانه است و راجع به اهمیت آن صحبت نمی‌کنم.»

– چون خود شما آن را نوشته‌اید؟

«این را هم می‌شود گفت، اما نکته قابل ذکر این است که من در این زمان زندگی کردم، مسلماً بخاطر اینکه من آن را نوشته‌ام، پس به من مربوط می‌شود. چون نوشتن جزئی از زندگی من است.»

– شما در بین نویسندگان جوان تنها نویسنده‌ای هستید که تمام کتابهایتان در لیست

پرفروش‌ترین کتاب‌ها هستند. آیا تا حالا از خودتان پرسیده‌اید، چرا؟

«جوابش روشن است، چون من بهتر می‌نویسم و موضوعاتم متفاوت از موضوعاتی است که دیگران می‌نویسند و تقریباً ادبیات جهانی است.»

– خارج از شوخی، آیا در این مورد واقعاً فکر کرده‌اید؟

«موضوعات من ساده‌تر، بی‌قید و بندتر و به مراتب قاطع‌تر و واقع‌بینانه‌تر از سایر مطالب است در ضمن صرفاً ادبی نیست.»

– آیا نوشته‌های «توماس برنهارد» با اینکه کتاب‌هایش در ردیف‌های پائین لیست

پرفروش‌ترین کتاب‌ها هستند. باز هم مورد علاقه شما هست؟

«قبلاً بخاطر اینکه این نوع ادبیات نظمی به انزوای شخصی من می‌داد، بسیار علاقمند بودم. در ضمن برایم مشخص شد که من دیگر نویسنده یک بُعدی نیستم. کاری که انجام می‌دهم دیگر ربطی به وضعیت روحی و احساسی ندارد. هر چند که بسیاری از این وضعیت‌های روحی و احساسی باعث آن شد که در نوشته‌هایم مطالب سر جای خود قرار گیرد من فکر می‌کنم نویسنده‌ای کاملاً معمولی هستم، نه نویسنده‌ای یک بُعدی و یا افراطی و در ضمن آدمی تقریباً معمولی، مثل فوتانه، گتفرد کلر. قصد ندارم خصوصیاتم را بگویم یا بخواهم آنها را تعمیم دهم یا اینکه روی یک ویژگی خاصی انگشت بگذارم. بلکه در درون من تضادهای بسیار زیادی وجود دارد که سعی در شفاف کردن آنها دارم. این نوعی بازی بین احساس و افکار مختلف است که باعث می‌شود در حیطه ادبی پا فراتر گذاشته شود. «توماس برنهارد» که در نقد ادبی بسیار موفق است، آرامش وجود خود را در نقدهای ادبی‌اش می‌داند. فکر می‌کنم این حس هستی بخش است، نه یک حس سرگرم کننده، یا شاید احتمالاً یک حس تردید و دودلی است.»

– در اولین مصاحبه ما در بیان تجربیات خیلی محدودیت قائل شدید. گفتید که بر روی

حیطه خاصی تمرکز داشتید.

«الان دیگر اصلاً به قضایا این طور نگاه نمی‌کنم، فعلاً به راحتی می‌گویم که من آثار «کافکا» را دیگر مثل آثار «روبرت والزر» با میل و علاقه نمی‌خوانم.»  
- اما «روبرت والزر» آثار کافکا را با علاقه خوانده است.

«درست است، شاید هم فقط به خاطر علاقه به تاریخ ادبیات بوده... این دنیای یکنواخت و ناهمگون یا عبارت دیگر، این دنیای غم و اندوه و افسردگی کافکایی دیگر با دنیای من مطابقت ندارد، این یک بُعدی بودن در وجود من کاملاً شکسته شده و دیگر قصد ادامه آنرا ندارم. از این نویسندگان یک بُعدی مانند «سلان، کافکا و توماس برنهارد» فاصله گرفته‌ام و از آنها جدا شده‌ام تا از کلام بارها استفاده کنم و بعد آن را برای همیشه کنار بگذارم... شور و شوق زندگی برایم مهم است. آن هم نه فقط شور و شوق کلامی، بلکه شور و شوقی که مایلم آن را شفاف و دقیق بیان کنم.»  
- البته کافکا هم زندگی پُرباری داشته است.

«بله، پُربار، اما غمگینانه.»

- «هائتکه» به «وندرس» که کنارش نشسته بود اشاره کرد و گفت: «بتره حالا از «ویم»

سوال کنید!»

گفتم: نمی‌شود، چون نمی‌توانم موضوع را عوض کنم و بعد ضبط صوت را خاموش کردم.

انتشارات هرمس منتشر کرده است:

- هانا آرتت / دیوید واتسن / فاطمه ولیانی / ۱۳۴ / ص / ۱۲۰۰ تومان
  - سوگنامه‌ها و ترانه‌ها / رابرت ماریا ریلکه / شرف‌الدین خراسانی / ۱۹۶ / ص / ۲۵۰۰ تومان
  - چکامه‌های متنبی / ای. جی. آبروی / موسی اسوار / ۲۹۲ / ص / ۳۰۰۰ تومان
  - سوار کار مغربی / آکساندر پوشکین / حمیدرضا آتش برآب / ۱۱۸ / ص / ۲۵۰۰ تومان
  - شمس و ظفر / محمدباقر میرزا (خسروی) / ۱۱۱۴ / ص / ۸۰۰۰ تومان
- انتشارات هرمس - خیابان ولی‌عصر - بالاتر از میدان ونک - شماره ۱۳۳۷ - تلفن ۸۸۷۹۵۶۷۴